

## مثنوی ناهید اختر سروده شاهزاده بلند اختر

دکتر محمد ناصر  
دکتر محمد صابر  
اعضای هیأت علمی، گروه زبان و ادبیات فارسی  
دانشگاه پنجاب، لاہور، پاکستان

مثنوی ناهید اختر سروده شاهزاده بلند اختر اثر به یاد ماندنی ادب فارسی در شبه قاره هند در قرن دوازدهم قمری/هیجدهم میلادی است شاهزاده بلند اختر، معروف و متخلص به اچھی صاحب، برادر کوچک محمد شاه گورکانی (۱۱۱۴- ۱۱۶۱ق/۱۷۰۲- ۱۷۴۸م) (حک: ۱۱۳۱- ۱۱۶۱ق/۱۷۱۹-۱۷۴۸م) بود. درباره خود سراینده مثنوی اطلاعات دقیق و مفصل به دست نمی رسد، غیر از اطلاعات اندکی که خود شاعر در مثنوی عاشقانه خود ابراز کرده است. البته می دانیم که نام اصلی برادر بزرگ وی محمد شاه، روشن اختر بود که

پس از در گذشت رفیع الدوله در ۲۵ ذوالقعدة ۱۱۳۱ق / ۸ - اکتبر ۱۷۱۹م با یاری و کمک برادران سید یعنی سید عبدالله و سید حسین روی سریر سلطنت نشست و هنگام جلوس فقط هفده سال سن داشت.

هنگامی که محمد شاه به تخت و تاج رسید برادرش بلند اختر در ۱۴ سالگی بود، او مبتلای عشق با دختری از خویشاوندان خود گردید و با وی دل بست، سپس او را به همسری گرفت، اما بدبختانه همسروی دچار بیماری شد و در دوران جوانی به جهان باقی شتافت. شاهزاده بلند اختر از در گذشت ناگهانی همسر معشوقش فوق العاده تحت تاثیر قرار گرفت و مثنوی ناهید اختر داستان زندگی غم انگیز واقعی اوست که آن را در سال ۱۱۳۹ق/ ۲۶-۱۷۲۵م سروده است.

محمد شاه گورکانی (روشن اختر) و شاهزاده بلند اختر معروف به اچھی صاحب فرزندان خجسته اختر جهان شاه (۱۶۷۳-۱۷۱۲م) چهارمین فرزند بهادرشاه اول، فرماندار گورکانی هند بود. او در ایالت مالوه به منصب استانداری (۱۷۰۷-۱۷۱۲م) نایل آمد.

محمد شاه گورکانی (۱۷۰۲-۱۷۴۸م) که به نام روشن اختر نیز نامیده می شود، فرزند بهادرشاه اول و نوه اورنگ زیب عالمگیر، آخرین امپراتور گورکانی یا مغول کبیر بود. او در هفده سالگی بر تخت نشست و بین ۱۷۱۹-۱۷۴۸م فرمانروایی کرد.

در سال ۱۷۳۹م نادر شاه افشار (۱۶۸۸-۱۷۴۷م) (حک: ۱۷۳۵-۱۷۴۷م) پادشاه ایران، به هند حمله کرد. محمد شاه شکست خود و نادر فاتحانه وارد دهلی شد و پس از یک ماه به نام خود در آنجا خطبه خواند. بیش از سی هزار نفر از اهالی دهلی با قساوت تمام کشته شدند. محمد شاه وادارش از نادر شاه افشار امان

طلبید. نادر شاه کلید خزانہ سلطنتی را به دست گرفت و آن را به غارت برد و سپس به ایران برگشت. تختِ بادشاهی برای شاه جهان (حک: ۱۶۲۷-۱۶۵۸م) ساخته بودند، به نام تخت طاووس شهرت داشت را به همراه جواهرات کوه نور و دریای نور به ایران برد. محمد شاه را با تبر مقطوع النسل کرد و تاج شاهی را بر سرش باقی گذاشت.

محمد شاه گورکانی خوش نویس با استعدادی بود و به خط نستعلیق می نگاشت و قطعه از آثارش در موزه باستان شناسی دهلی در هند موجود است. (فضایلی، ص ۵۵۶)

چنانکه گفته آمد که مثنوی ناهید اختر سروده شاهزاده بلند اختر نمونه عالی شعر فارسی در سده دوازدهم قمری/ هیجدهم میلادی است. شاعر در سرودن مثنوی مهارت فوق العاده خود را به نحو احسن به جلوه گذاشته است. سبک وی را می توان نزدیک به سبک عراقی قرار داد. اگرچه در چندین ابیات حال و هوای شبه قاره و تاثیر سبک هندی را نیز می توان مشاهده کرد. شاعر ما عناصر علم بیان را به کار برده و هم چنین از صناعات ادبی نیز استفاده شایانی کرده است. از نظیر هنری مثنوی ناهید اختر را می توان از اشعار نماینده دوران تیموریان متاخر قرار داد.

"ناهید اختر" مثنوی است عاشقانه و مملو از احساسات و عواطف بشری. شاعر در نشان دادن عشق و علاقه اش به معشوقه و همسر وی از تراکیب تازه و اصطلاحات بکر سود جسته است. در بیتی (بیت ۵۵) به سن چهارده سالگی خود اشاره داشته است. همچنین در برخی ادبیات اسم خود را برده و اندکی اطلاعات فراهم آورده است (بیت: ۱۰، ۳۲، ۵۸) افزون بر آن ذکر محمد

شاه گورکانی، پادشاه آن زمان و برادر بزرگ خود  
شاعر نیز در میان آمده است (بیت: ۳۳ تا ۳۹) شاعر  
خودش در بیتی عنوان مثنوی خود را ذکر کرده است  
(بیت: ۳۴۸).

نسخه خطی منحصر به فرد مثنوی ناهید اختر به خط  
شکسته در گنجینه آذر کتاب خانه مرکزی ، دانشگاه  
پنجاب ، لاهور به شماره ۷۴۲۳/۰۲۰۰ O. نگهداری می  
شود.

شایسته است ذکر شود که منشی هرسهای وهبی بن  
لعل رای بن چیلی رای بن کیول رام قانون گوی کایسته  
منشی دربار عالمگیر دوم (۱۱۷۳.۱۱۲۷ق) مثنوی  
"تحفة العاشقین" سروده که آن را در داستان دلباختگی  
شاهزاده بلند اختر و دوشیزه روشن جمال ، در  
۱۵۹۱ق/ ۱۷۴۶م ساخته است (بشیر حسین، ۳/۴۱۶؛  
منزوی ، احمد، ۵/۳۳۰)

### بررسی هنری مثنوی ناهید اختر:

- |                    |                      |
|--------------------|----------------------|
| ۱. تشبیهات         | ۲. استعاره           |
| ۳. تشخیص           | ۴. کنایه             |
| ۵. کنایات هنری     | ۶. ضرب الامثال       |
| ۷. مجاز مرسل       | ۸. اسلوب معادله      |
| ۹. تلمیحات         | ۱۰. متناقض نمایی     |
| ۱۱. مرآة النظیر    | ۱۲. تضاد             |
| ۱۳. عمل قلب        | ۱۴. حس آمیزی         |
| ۱۵. جناس           | ۱۶. ذکر اهل بیت      |
| ۱۷. اشارات اساطیری | ۱۸. اشاره های تاریخی |
| ۱۹. سهل الممتنع    | ۲۰. تکرار کلمات      |
| ۲۱. تکرار صامت     | ۲۲. ذکر توهّمات      |

۲۳. ذکر امراض  
۲۴. تصویرهای ناب

### ضرب الامثال:

- بیت ۱۱: کمر بندیم و همت بر گماریم  
بیت ۳۶: کمر بست، رخت بر بست  
بیت ۱۳۹: بیماری معشوق بلایی است جگر تاب/زین  
غصه عجب نیست اگر سنگ شود آب.  
بیت ۱۴۸: سخن کوتاه کنم ره بس دراز است/ هنوز این  
زخمه اول به ساز است

### کنایه:

- بیت ۲۵۴: ازین دیگ سیه کار پُر آزار/ برآمد کفچه مار  
شرر یار  
بیت ۲۸۰: که بر بستند اینک محمل یار  
بیت ۳۲۰: که بی تو خاک بادا بر سر من  
بیت ۳۴۴: تنک ظرفی مکن از هرزه مار

### کنایات هنری:

- بیت ۳۸: پی قبر قضا او هم سپر شد  
بیت ۴۴: ز خنجر قصر عمرش کرد مسمار  
بیت ۶۶: جهان گردید چون گلزار بی خار  
بیت ۸۷: نشسته در دل من ناوک کیست  
بیت ۱۰۶: به شب پیچید می جان را به مویش  
بیت ۱۳۷: بیا ساقی بگیر این شیشه بردار/ که خون در  
جام دارد چرخ دوار  
بیت ۱۵۰: دلم مجمر شد از آه جگر سوز  
بیت ۱۵۳: گشودم تیز بال سعی و تدبیر  
بیت ۲۹۳: به خواب مرگ هم آغوش گشتم



### سهل الممتنع:

بیت ۱۳: به من گوشی که می گویم غم خویش  
بیت ۴۵: به یک لمحہ جهان را شد دگر حال  
بیت ۱۳۴: نه باکس بود فکر آشنایی . نمی دانستم  
اندوه جدایی  
بیت ۳۳۰: نه پیش از مرگ بتوان رفت درگور  
بیت ۳۳۹: خزان را از بهارش دست کوتاه  
بیت ۳۴۵: نخواهد بود هجرش جاویدانه/که می گردی  
توهم آخر روانه  
بیت ۳۵۱: دریدم کاغذ وخامه شکستم /پس زانوی  
خاموشی نشستم

### ذکر اهل بیت:

بیت ۳۴۷: بگو صلوٰۃ بر روح پیمبر/علی وفاطمه  
شیر و شیر

### اشاره های تاریخی:

بیت ۳۳: شاه عالمگیر غازی  
بیت  
۵۵ تا ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵، ۳۴ تا ۵۵

### مجاز:

بیت ۶۵: زمانه : مراد اهل زمانه  
بیت ۲: به نام آن که نی را ناله آموخت /دل شمع و پر  
پروانه را سوخت

### متناقض نمایی:

بیت ۲۸: چراغ ظلمت  
بیت ۱۰: بیا اختر که شد خورشید تاریک

## اغراق:

بیت ۳۲۵: چنین تا مدتی در نوحه ماندم/ فغان و ناله  
بر گردون رساندم  
بیت ۱: این خامه که چون برق به فکر تگ و تاز است  
بیت ۳: به چشم ابر نیسانی نم اوست  
بیت ۱۶: ز بیمش کوه قاف اندر گداز است

## تشبیهات:

بیت ۱: خامه: مشبه، برق: مشبه به، تگ و تاز: وجه شبهه  
بیت ۱۷: نهال حسرت: تشبیه بلیغ و باغ تمنا: تشبیه بلیغ  
بیت ۲۱: خانه دل، کاشانه دل (تشبیهات بلیغ)  
بیت ۲۹: باغ دیدار (بلیغ)  
بیت ۳۰: باغ زندگانی (بلیغ)  
بیت ۳۱: کلبه هجران (بلیغ)  
بیت ۳۸: تبر قضا (بلیغ)  
بیت ۶۰: کان فتوت (بلیغ)  
بیت ۶۴: چمن عشق (بلیغ)  
بیت ۷۰: ساغر قال (بلیغ)  
بیت ۷۵: بیت کامل (بلیغ)  
بیت ۷۶: بیت کامل (بلیغ)  
بیت ۷۹: بیت کامل (بلیغ)  
بیت ۸۵: مه جبین (بلیغ)  
بیت ۸۸: مه رو (بلیغ)  
بیت ۹۱: خدنگ غمزه (بلیغ)  
بیت ۱۰۹: شمع روی (بلیغ)  
بیت ۱۲۱: رخس گل بود، قد سرو خرامان  
بیت ۱۴۶: ابر فکر؛ باد اندوه  
بیت ۱۹۵ تا ۲۱۰: تشبیهات پی در پی مشبه به نازک  
(در بعضی جاها نمونه های زیبای حس آمیزی و بیانگر تاثیر و نفوذ سبک هندی)

بیت ۲۴۹: شعله آه

بیت ۲۵۳: گشتِ امید

بیت ۲۹۲: قلزمِ غم، کشتِ دل و تخمِ ماتم

بیت ۲۹۸: زنجیرِ خرد

بیت ۳۲۶: لوح دید و نقش جان

### تشخیص:

بیت ۱: خامه

بیت ۲: نی

بیت ۶۵: زمانه، گردون

بیت ۲۲۰: چرخ

بیت ۲۹۴: چرخِ ستمگر

بیت ۲۹۷: فلک

بیت ۳۱۸: سپهر

### استعاره:

بیت ۳: چشمِ ابر: استعاره مکنیه

بیت ۲۱: آهوی وحشت (مکنیه)

بیت ۲۲۳: دو شاخ سنبل اشاره به زلف و گیسو

بیت ۲۷۷: مه برای محبوب

بیت ۲۸۸: "بلبل" برای عاشق، "گل" برای معشوق

### اسلوب معادله:

بیت ۲۲۴: تنش از بس که زار و ناتوان شد/چو تار در

لباس خود روان شد

بیت ۲۲۹: چنان بیمار چشمش ناتوان شد/ که گرد سرمه

اش کوه گران شد.

بیت ۲۳۰: چه گویم حال گوش از ناتوانی / ز نام گوشوارش

شد گرانی

بیت ۲۳۱: ز بار موی بندش بر قفا بود/قد خم گشته اش چون

مو دو تا بود

### تلمیح:

بیت ۵: خلیل الله

بیت ۸: حسن و حسین  
بیت ۹: مرتضی  
بیت ۱۲: لیلی و مجنون  
بیت ۶۱: یوسف و اخوان یوسف  
بیت ۶۴: کوهکن عشق  
بیت ۸۱: شیرین و فرهاد  
بیت ۱۵۷: مسیحا  
بیت ۱۵۸: جالینوس ، افلاطون  
بیت ۱۵۹: عیسی  
بیت ۱۷۱: قانون و شفا (ابن سینا کی کتابین)  
بیت ۱۷۶: چراغ دهلی (نصیر الدین چراغ دهلی)  
بیت ۲۸۶: شیرین و فرهاد  
بیت ۲۸۷: لیلی و مجنون

### مراعات النظیر:

بیت ۱۵: غم، داد، ماتم، هول، رستاخیز  
بیت ۸۰: شیرین ادا، شوخ بیباک، دلربا، چست  
چالاک  
بیت ۱۰۳: انیس، همد، همراز، هم کیش، ندیم،  
محرم  
بیت ۱۷۳: ماه، مهر و مشتری  
بیت ۱۹۶: کوکب، سها، ماه.  
بیت ۳۲۵: نوحه، فغان، ناله.  
بیت ۳۵۰: غمگین، ناشاد، غم، اندوه، بیداد

### وجه تسمیه مثنوی:

بیت ۳۴۸: چو پایان یافت این شوریده دفتر/ نهادم نام آن  
ناهید اختر

### تکرار کلمات:

بیت ۲۰: قیامت در قیامت در قیامت  
بیت ۱۰۵: بهشتی شد گلستان در گلستان



بیت ۱۳۵: به روزم عید بود و شب شبِ قدر  
بیت ۱۴۶: علم زد ظلمتِ غم کوه در کوه  
بیت ۱۵۷ تا ۱۷۰ و از بیت ۱۷۳ تا ۱۸۶ (تکرار  
"یکی")  
بیت ۱۹۵ تا ۲۱۰: (تکرار "چه نازک")  
بیت ۲۱۳ تا ۲۱۶: تکرار "هزاران"  
بیت ۲۶۲ تا ۲۷۴: تکرار "چرا"  
بیت ۱۴ تا ۳۲: تکرار "چه غم"

### تضاد:

بیت ۲۵: غم و شادی  
بیت ۵۸: گاه و بیگاه  
بیت ۶۸: چپ و راست  
بیت ۱۱۳: روز و شب  
بیت ۱۴۲: لیل و نهار  
بیت ۱۵۲: خزان و بهار  
بیت ۲۰۰: بلند و پستی  
بیت ۲۱۰: تن و جان ؛ کفر و ایمان  
بیت ۲۱۲: گل و خار  
بیت ۲۳۸: تن و جان ؛ رنج و راحت

### اشاره به اساطیر:

بیت ۳۵: جم یعنی جمشید  
بیت ۵۶: جمشید  
بیت ۱۵۱: میخانه جم

### ذکر توهمات:

بیت ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹،  
۱۸۱، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵ تا ۱۸۸

### عمل قلب:

بیت ۴۹: گنج ، جنگ

بیت ۲۹۴: گهی برسنگ سر ، گه سنگ برسر  
تصویر سازی:  
بیت ۱۱۷: سرشکم پیش چشمش سیل کردی  
بیت ۱۱۸: دو چشم می شدی ابر بهاری  
بیت ۱۱۹: دلم یکدم دو صد شعله کشیدی  
بیت ۱۵۲: شراری زد به قلب پنبه زاری  
بیت ۱۹۳: نهال نازکش چون موی گردید/به پایش  
اشک چشم جوی گردید

### حس آمیزی:

بیت ۶۴: شیرین سخن  
بیت ۲۵: چه غم بخت سیاه نامرادی

### ذکر امراض:

بیت ۱۶۲: منفج و مسهل  
بیت ۱۶۳: سل  
بیت ۱۶۴: هول دل  
بیت ۱۶۷: دق  
بیت ۱۶۸: ضعفِ جگر  
بیت ۱۶۹: گرمی دل  
بیت ۱۷۰: مرضِ معده  
بیت ۱۹۱: بلغم ، سودا، صفرا

### جناس:

بیت ۸۴: پیدا ، شیدا  
بیت ۹۰: نگه ، نگاه  
بیت ۹۶: گه ، گاه ؛ گاه ، ماه  
بیت ۱۰۶: رویش ، مویش  
بیت ۱۱۷: سیل ، میل  
بیت ۲۷۸: تتگ ، تتگی

بسم الله الرحمن الرحيم

- این خامه که چون برق به فکر تگ و تاز است  
به نام آن که نی را ناله آموخت  
اگر برق است بیتاب غم اوست  
متاع داد و غم را بس گران ساخت  
چو سوز شوق او از سینه سرزد  
ز ساقی غم حاصلش صلاح شد  
چو آن سرو نهان در خاک گردید  
حسن تلخی زهر در دهن یافت  
چه گویم داد جان مرتضی را  
بیا اختر که شد خورشید تاریک  
کمر بندیم و همت بر گماریم  
تا چند حدیث کهن لیلی و مجنون  
خدارا ای وفاداران دل ریش  
چه غم افسانه هجران دل دار  
چه غم سرمایه صد داد و ماتم  
چه غم کز نیش عقرب چاره ساز است  
چه غم سرمایه دگان سودا  
چه غم دیوانه ساز هوش مندان  
چه غم بخت جنون نو بهاری  
چه غم آب دم تیغ غرامت  
چه غم آهوی وحشت خانه دل  
چه غم نیرنگ باز بیقراران  
چه غم سر مطلب طومار دوری  
چه غم دیوانه ساز عقل مجنون  
چه غم برهم زن اسباب شادی  
چه غم تیغ جگر پیوند عشاق  
چه غم خار افکن پیراهن گل
- (۱) صد شکر که از فضل خدا حمد طراز است  
دل شمع و پر پروانه را سوخت  
به چشم ابر نیسانی نم اوست  
مقام آن به جان دوستان ساخت  
خلیل الله خنجر بر پسر زد  
گرفت او جایی جام مصطفی شد  
دل خاتون جنت چاک گردید  
حسین از خون لاله پیرهن یافت  
خدا می داند اسرار خدا را  
بلا آمد شب غم گشت نزدیک  
شب هجران جان را زنده داریم  
زین لیلی و مجنون سخن تازه شد اکنون  
به من گویی که می گویم غم خویش  
حدیث شعله پرداز شرر بار  
به هول روز رستاخیز همدم  
ز بیمش کوه قاف اندر گذار است  
نهال حسرت باغ تمنا  
به پستی افکن همت بلندان  
بخار ابر لک لا له کاری  
قیامت در قیامت در قیامت  
گرامی گوهر کاشانه دل  
چه غم ناسور ساز داغداران  
چه غم موج محیط ناصبوری  
چه غم سرمایه باز چشم جیحون  
چه غم بخت سیاه نامرادی  
چه غم آتش زن دلهای مشتاق  
چه غم آتش فشان جان بلبل
- (۱۰)
- (۲۰)

- چه غم سرمایه بی دست گاهان  
چه غم اکسیر قلب طالب یار  
چه غم تحصیل باغ زندگانی  
چه غم هم صحبت یار وفادار  
چه غم نقش نگین جان اختر  
که چون زین سلطنت گاه مجازی  
جهان تاریک شد بس قصه کوتاه  
به تخت سلطنت شاه معظم  
چون او هم رخت را زین تخت بر بست  
معز الدین ازینها گشت منصور  
ز بعد او شه فرخ سیر شد  
پس از وی حق به عالم مهربان گشت  
ز دهلی بر نظام الملک سادات  
جدا گردید عبدالله از شاه  
دوم با شه روان شد با سروکار  
ز بس بر شاه ضبط خویش می راند  
یکی از بندگان راست کردار  
به یک لمحہ جهان را شد دگر حال  
ازین صورت دل شه شاد گردید  
وزان جاشد سوی دهلی روانه  
چو عبدالله آگه گشت ازین کار  
سپاهی جمع کرد و گنج برداشت  
ز شهر آمد برون چون چند منزل  
ز حد هر چند بیرون برد پیکار  
مظفر شد شهنشاه جوان بخت  
همه ارکان واعیان خلافت  
دل غمگین من هم شاد گردید  
به سن چارده بودم دران حال  
ز بهر من همه اسباب ثروت
- چراغ ظلمت گم کرده را هان  
کلید فتح باب باغ دیدار  
گرامی یادگار یار جانی  
انیس کلبه هجران دل دار  
چه غم تمغایی جنت آل حیدر  
بر آمد شاه عالمگیر غازی  
کشش افتاد در اولاد آن شاه  
به دولت مسند آرا گشت چون جم  
برای جنگ اولادش کمر بست  
شد او هم عاقبت زین کاخ مهجور  
پی تبر قضا او هم سپر شد  
محمد شاه شاه کامران گشت  
برون بردند از بهر مکافات  
که در دار الخلافت باشدش جاه  
به فوج و لشکر بیحد و بسیار  
جهان در سینه تخم کیش افشاند  
ز خنجر قصر عمرش کرد مسمار  
همه رنگ و دوایش گشت پامال  
ز ضبط بندگان آزاد گردید  
که سازد بند و بست خسروانه  
شتابان سوی دهلی گشت لاچار  
برای جنگ شاهنشاه برخاست  
ز بد بختی به والی شد مقابل  
به دست مردم شه شد گرفتار  
به دهلی آمد و بنشست بر تخت  
رہایی یافتند از دست آفت  
برادر را به تخت سلطنت دید  
ز شش پنج زمانه فارغ البال  
مہیا ساخت آن جمشید مکننت
- (۳۰)
- (۴۰)
- (۵۰)

- مرا در خانه خود حجره ای داد  
جلیس شاه بودم گاه بیگاه  
به هر چیزی که آمد آرزویم  
نبیند از پدر کس آن مروت  
شهان گرچه شدند اخوانِ یوسف  
مهیا ساخت صد سیر و تماشا  
بیا ساقی، بیا ای مایه هوش  
این تازه گلچین ز نهالِ چمنِ عشق  
غرض چون یک دو مه زینسان برآمد  
شد استقلال در شاهی پدیدار  
به ملک نیستی رفتند اعدا  
هوا خواهان رسیدند از چپ و راست  
نوا ی مطربان زهره آهنگ  
شدی لبریز شادی ساغر فال  
چنان می خاستی آواز خردنگ  
نیاوردی برون جز نغمه دوست  
زنائی را که بود اندر محل جا  
میسر شد که ز نهالِ قبایل  
سرای شه ز ز نهالِ خوانین  
به گردِ تخت خسرو جمع گشتند  
هر آن کس را که پیش شه گذر بود  
چه بینم روزی از چرخ فسون کار  
سیه چشمان پُر افسون و جادو  
همه شیرین ادا و شوخ و بیباک  
همه عاشق کش و بیداد پیشه  
شدندی هر قدر نزدیک آن فوج  
مرا هر چند نفرت از زنان بود  
یکایک اضطرابی گشت پیدا  
چو نزدیک آمدند آن مه جبینان
- که باشم پیشش خورم و شاد  
چو آن اختر که باشد همره ماه  
گشاد از مرحمت آن در به رویم  
(۶۰) که من دیدم از آن کان فتوت  
چو یوسف هست او عین تَلطف  
هزار الوان نعمت های دنیا  
که می خواهم کنم خود را فراموش  
شیرین سخن طرح شد از کوهکن عشق  
زمانه رام و گردون چاکر آمد  
جهان گردید چون گلزار بیخار  
شدند اهلِ مودت جمع یکجا  
صدا ها ی مبارک باد برخاست  
به صید دل زدی ابریشم چنگ  
(۷۰) چو مستان پیچ دستارش به دنبال  
که خردنگی شدی از دست خود دنگ  
کشیدندی اگرچه برتنش پوست  
نمی دیدند روی اقربا را  
طلب دارند تا باشند خوشدل  
چو گردون از کواکب یافت تزیین  
همه پروانه آن شمع گشتند  
تماشایش مرا مفت نظر بود  
که شد خیل پری رویان نمودار  
همه چون آهوان دور ز آهو  
(۸۰) نگار دل ربای وچست وچالاک  
چو شیرین داده بر فرهاد تیشه  
زدی دریای خوبی بیشتر موج  
نه در دل نام ایشان نی نشان بود  
ندانستم که گشتم بر که شیدا  
تفحص کردم از احوال اینان

- که بر جانم که زد نقب نهانی  
نشسته در دل من ناوک کیست  
به هر مه رو که می کردم نگاهی  
مکرر شد نظر را چون تکاپو  
نگه تا با نگاهش آشنا شد  
خدنگ غمزه اش در سینه جا یافت  
شدم شیدای آن شیرین شمایل  
شدند از نیش چشم من روانه  
همی بودم بران راه انتظارش  
به یمن طالع مسعود گه گاه  
ولی بود آرزوی من که آن یار  
رفیقان ساعی اینکار گشتند  
غرض من بعد مدت های بسیار  
همه غمهای من گردید یکسو  
بفضل حق فلک در یآوری شد  
غلط گفتم نگاری که جانی  
انیس و همدم و همراز و هم کیش  
بت موزون قد شیرین شمایل  
مرا از وصل او این قید و زندان  
چو می شد روز می دیدم به رویش  
ز حسنش بود پیش دیده باغی  
مرا با وی نه فکر این و آن بود  
شدی از بوی مویش خانه گلشن  
تماشاگاه چشمم روی او بود  
چو خورشید فلک زر پوش گشتی  
اگر پروین رخ خود را نمودی  
همین اندیشه بودی روز تا شب  
چو در محفل نشستن رأی کردی  
وگر خلوت گزینی رأی او بود
- که دارد بر دل من کامرانی  
چنین بیتاب گشتن را سبب چیست  
دل آشفته را نگشود راهی  
بتی دیدم سراپا مهر و جادو  
(۹۰) ز دل صبر و ز سر هوشم جدا شد  
چو گنج اندر دل گنجینه جا یافت  
فدایش ساختم یکدل نه صد دل  
من اندر سوز ماندم عاشقانه  
که گاهی باز هم افتد گذارش  
میسر می شدی دیدار آن ماه  
شود همخوا به و دلدار و غمخوار  
پی آوردن آن یار گشتند  
بفضل حضرت بیچون دادار  
(۱۰۰) میسر شد وصال آن پریرو  
رفیق من نگار چون پری شد  
دل افسرده را تاب و توانی  
ندیم و محرم و مرهم نه ریش  
که می شد هر زمان قربان او دل  
بهشتی شد گلستان در گلستان  
به شب پیچید می جان را به مویش  
به رویش داشتم از گل فراغی  
حدیثش قوت جان ناتوان بود  
ز شمع روی او کاشانه گلشن  
(۱۱۰) رخ جان و دل من سوی او بود  
به دل فکر لباس او گذشتی  
خیال عقد گوشش دل ربودی  
که مرغوبش چه خواهد بود یا رب  
به مردم چشم او را جای کردی  
دل بی نفس غیرش جای او بود

چو گشتی بر زمین سروش خرامان  
وگر بر سیر دریا میل کردی  
وگر می خواست دیدن قطره باری  
به آتش بازی ار حرفش رسیدی  
ز مهرش بود جانم روز و شب شاد  
کشیدی گر دلم سوی گلستان  
به مهتابم اگر خواهش فزودی  
به سیر آهوان چون دل کشیدی  
خیال مشک اگر در دل فتادی  
چو میل پسته و بادام تر بود  
اگر می خواستم دُرهای غلطان  
پی شکرانه گر شکر طلب بود  
اگر بودی به قرآن خواندم میل  
چومی گشتم ز شوق سجده بیتاب  
عبادت را که وقتش محترم بود  
همیشه چشم من بر یار می بود  
نبود اندوهی از بی اختیاری  
نه فکر فیل و اسب و گاو و خر بود  
نه باکس بود فکر آشنایی  
ز فیض روی و موی وان خور و بدر  
بساط خر می افتاده بودی  
بیا ساقی بگیر این شیشه بردار  
ببردن مست بر شوخی و شنگی است  
بیماری معشوق بلایی است جگر تاب  
غرض کز فیض آن شیرین شمایل  
نه از غم داشتم بر سینه باری  
بدینسان می گذشتی روزگارم  
که ناگه زخمی از چشم زمانه  
سمو می در پی سیر و سفر شد

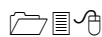
فشاندی دستِ جانم گردِ دامان  
سرشکم پیش چشمش سیل کردی  
دو چشمم می شدی ابر بهاری  
دلم یکدم دو صد شعله کشیدی  
(۱۲۰) ز غمها خاطر می داشت آزاد  
رخش گل بود قد سرو خرامان  
نقاب از چهره خود بر گشودی  
خیال چشم جادویش رسیدی  
دو زلف عنبرین را بر کشادی  
دهان و چشم او اندر نظر بود  
عرق بودی بر آن رخسار تابان  
شکر پرورده آن نوش لبی بود  
رخش و الشمس بودی زلف و اللیل  
مهیا بود از ابروش محراب  
(۱۳۰) جبین پاکِ او چون صبحدم بود  
نهالِ خور می پُر بار می بود  
نه و سواسی به دل از تاجداری  
نه تخت سلطنت اندر نظر بود  
نمی دانستم اندوه جدایی  
به روزم عید بود و شب شبِ قدر  
همه اسباب عیش آماده بودی  
که خون در جام دارد چرخ دَوّار  
درین آهو نما خوی پلنگی است  
زین غصه عجب نیست اگر سنگ شود آب  
(۱۴۰) همه سامان عشرت بود حاصل  
نه در گلزار خاطر خار خاری  
به خوبی می شدی لیل و نهارم  
رسید و تیرش آمد بر نشانه  
بهم آغوشی گل برگ ترشد

- روان شد فوج دار و قوم آفت  
برآمد ابر فکر و بادِ اندوه  
کبوتر خانه جمعیت جان  
سخن کوتاه کنم ره بس دراز است  
شد از سردی مهر چرخ پُر زور  
مرض رو در ترقی کرد هر روز  
ز امن آباد دل شادی بُرون شد  
خزانی راه جُست اندر بهاری  
گشودم تیز بال سعی و تدبیر  
بدل شد از نوای بربط و چنگ  
بدل شد از خیال جام و ساقی  
خیال دیدن روی حبیبان  
یکی می گفت من هستم مسیحا  
یکی می گفت جالینوس دورم  
یکی می گفت من عیسی شعارم  
یکی می گفت جز من در جهان کیست  
طبیبان چاره و تدبیر کردند  
سخن از منفج و مسهل برانندند  
یکی می گفت می دانم که شد سل  
یکی می گفت این را هول دل شد  
دوالمسک باید معتدل داد  
یکی می گفت در گاهش شد این ماه  
یکی می گفت کز دق هست رنجور  
یکی می گفت هی ضعفِ جگر شد  
یکی می گفت دارد گر می دل  
یکی می گفت مرض از معده برخاست  
ز قانون و شفا صد گفتگو شد  
چوشد هنگامه ز اسباب و علامات  
یکی از سایه جن و پری گفت
- برای غارت صبح لطافت  
علم زد ظلمت غم کوه در کوه  
شد از افعی غم خوابِ پریشان  
هنوز این زخمه اوّل به ساز است  
مزاج نازک آن ماه محرور  
(۱۵۰) دلم مجمر شد از آه جگر سوز  
خم میخانه جم سرنگون شد  
شراری زد به قلب پنبه زاری  
که باشد مخلصی از دستِ تقدیر  
صدای کوب هاون سودنِ سنگ  
که زان دارد چه خواهد بود باقی  
بدل شد با ملاقاتِ طیبیان  
که جز من می تواند کرد احیا  
یکی می گفت افلاطون به غورم  
دو خربار از کتب همراه دارم  
(۱۶۰) وگرنه گرمی دگانم از چیست  
مجرب نسخه ها تحریر کردند  
به تشخیص مرض صد کتب خواندند  
ولیکن می کنم من حلِ مشکل  
غلط می گوید آن نادان که سل شد  
چو دارد دردِ دل داروی دل داد  
ز درد گرده و رنج تهی گاه  
ز بهرش لازم آمد قرص کافور  
ز نبضش یافتم حالش دگر شد  
ز داروی جگر دادن چه حاصل  
(۱۷۰) ز اطریفِل توان این را مدد خواست  
زهر در چاره را جُست و جوشد  
یکی زد حرف از کشف و کرامات  
یکی از ماه و مهر و مشتری گفت

|                               |                                 |
|-------------------------------|---------------------------------|
| یکی آورد تعویذ و سپندان       | یکی خاکِ شفا و آب نیسان         |
| یکی برکاسه چینی نوشتی         | چو مشک و زعفران باهم سرشتی      |
| یکی آب از چراغ دهلی آورد      | که خواهد شد دوا از هر غم و درد  |
| یکی آورد خاک چار ره را        | یکی می خواست آبِ هفت چه را      |
| یکی از موم بستی نقش و صورت    | که دعوت را چنین باشد ضرورت      |
| یکی می گفت از افسون و سرشف    | که دارم چاره هر رنج برکف        |
| یکی بر رشته می زد صد گره را   | بندد برکمانِ حله ره را (۱۸۰)    |
| یکی آن قد و بالا از طلا ساخت  | که باید در تصدق کیسه پرداخت     |
| یکی می ساختی هیکل ز لیمو      | که باشد حرزی از آسیب جادو       |
| یکی می کرد الم تر کیف را ورد  | یکی می سوخت گردش فلفل گرد       |
| یکی می خواند حزب البحر و جوشن | یکی ماش و عدس را ساخت خرمن      |
| یکی لوحی گرفت از نقره وزر     | قلم تر کرد از خون کبوتر         |
| یکی از گوسپندان شانه آورد     | یکی از شانه ها دندانۀ آورد      |
| غرض هر کس علّاجی را که فرمود  | مهیا کردم و آخر نشد سود         |
| اثر کم شد ز تعویذات و طومار   | چو تیر خالی از پیکان و سوفار    |
| نمی کرد ی اثر نیرنگ و افسون   | چو شادی در دل پُر درد محزون     |
| نیامد نبض در دستِ طبیبان      | چو دولت در کف حسرت نصیبان (۱۹۰) |
| نشد فرقی ز بلغم نه به سودا    | ز خون دم زد یکی دیگر ز صفرا     |
| نماند اندر امید من نشاطی      | نشد هرگز مرض را انحطاطی         |
| نهالِ نازکش چون موی گردید     | به پایش اشک چشمم جوی گردید      |
| به جان و دل شدم سر گرم و چابک | به فرمان بردن آن طبع نازک       |
| چه نازک لاله بر دستار خورشید  | چو با سنگین دلال احوال امید     |
| چه نازک همچو کوکب در سحر گاه  | چه نازک چون سُها در پرتوماه     |
| چه نازک چون خیال تازه گویان   | چه نازک گرد خط ماه رویان        |
| چه نازک آشنایی غرض مند        | چه نازک غصه مادر به فرزند       |
| چه نازک چون وفایی نازنینان    | چه نازک توبه عشرت گزینان        |
| چه نازک وقت بی وسواس هستی     | زمان سر بلند و گاه پستی (۲۰۰)   |
| چه نازک موج آبِ زندگانی       | چه نازک نشه جامِ جوانی          |

چه نازک صحبت پروانه و شمع  
چه نازک از فلک رسم مدارا  
چه نازک صحبت سیمای و آتش  
چه نازک با رقیبان آشنایی  
چه نازک ناله بُز پیشِ قصاب  
چه نازک همچو پردازِ مصور  
چه نازک نشه پیمانه گل  
چه نازک همچو اطوارِ زمانه  
چه نازک همچو پیوند تن و جان  
غرض کز دیدنِ این درد جاوید  
همین اندیشه می شد در دلِ زار  
هزاران حیف کان محبوب جانی  
هزاران حیف کین نیکو شمایل  
هزاران حیف کان سلطانِ خوبان  
هزاران حیف کان معشوقِ یکرنگ  
همی بودم گرفتارِ همین رنج  
بشب هر لحظه می جستیم از خواب  
اسیر رنج جان نازنین گشت  
همی بودم درین اندیشه خاموش  
بر این احوال هم فصلی بسرشد  
شد آن بدر رخس نازک هلالی  
گل رخسار او بی آب گردید  
تنش از بسکه زار و ناتوان شد  
حکیم ار نبض او دیدی به ناکام  
ز بس ضعف مزاج و ناتوانی  
گرفت از ضعف شاخ دست دلدار  
ز بس شد ناتوان از پای تا سر  
چنان بیمار چشمش ناتوان شد  
چه گویم حال گوش از ناتوانی

چه نازک شغل دنیا و دل جمع  
چه نازک بودن هجران گوارا  
چه نازک شادی جانِ بلاکش  
چه نازک صبرِ آیام جدایی  
چه نازک زیستن در هجر احباب  
چه نازک همچو اصلاحِ محرر  
چه نازک معنیِ تقریرِ بلبل  
چه نازک چون خیالِ عاشقانه  
(۲۱۰) چه نازک همچو ربطِ کفر و ایمان  
قوی گردید یاس و سست امید  
که این گل می رود از دست این خار  
کند زین خاک ره دامن فشانی  
مرا افگند در گردابِ هایل  
مرا در غم گزارد سینه کوبان  
بدینسان می زند بر شیشه ام سنگ  
که اینک می رسد غارتگر گنج  
که هی افتاد این کشتی به گرداب  
بلورین جام با سندان قرین گشت  
که آخر می برد چرخ از سرم هوش  
(۲۲۰) شب اندیشه و غم تیره تر شد  
همان سرو سهی همچون خللی  
دو شاخ سنبُلش بیتاب گردید  
چو تاری در لباس خود روان شد  
سر سبّابه می آمد به ابهام  
سخن می کرد بر آن لب گرانی  
ز رنگ و سمه و نقش حنا بار  
دماغش را گزیدی بوی عنبر  
که گرد سرمه اش کوه گران شد  
(۲۳۰) ز نام گوشوارش شد گرانی



ز بار موی بندش بر قفا بود  
ز بس شاخ نفس شد نازکی ساز  
شدی چون برگ پان گردیدن او  
دران دم هم به فکر خویشتن داشت  
ندیدی چون خورش بر من گوارا  
چو دیدی بهر خود بی تا بیم بیش  
چو می گشتم ز ترک آب بیتاب  
غرض بودیم باهم چون تن و جان  
گذشتی هر شبی با صد غم و سوز  
ز درد ورنج آن جان گرامی  
شدی هر ساعتی هر روز سالی  
بیا ساقی بده زهر هلاهل  
مگر از یاری تو جان سپارم  
یاران سخن رحلت آن یار عزیز است  
ز گردشهای این چرخ ستمگر  
فلک آمد به چشمم ازدهایی  
شدی پیدا دران انجم هزاران  
نمودی دوران نطع پلنگی  
بر آمد صبح کاذب از سحرگاه  
گریبان چاک دیدم صبح صادق  
ز خون پیرهن سرخ ببرداشت  
بر آمد مهر هم با چهره زرد  
غلط گفتم کجا چرخ وچه خورشید  
ازین دیگ سیه کار پُر آزار  
علم زد در هوا کیفیت سم  
ز سر تاپای عالم گشت دهشت  
ز زهر جانب که می دیدم جهان را  
به دل گفتم که یا رب چیست امروز  
چرا هر دم به لب می آورد کف

قد خم گشته اش چون مو دو تا بود  
نیارستی نشستن نزع آواز  
به دست دیگران پهلوی به پهلوی  
همین اندیشه های کار من داشت  
ز بهر خود طلب کردی غذا را  
لباس خواب می پیچید بر خویش  
همی کردی لب خود هم تر از آب  
شریک رنج و راحتها بدینسان  
ز شب هم تیره تر می آمدی روز  
گذشتی عمر با این تلخکامی (۲۴۰)  
به اختر هر زمان از نو و بالی  
که بر من کار سخت افتاد مشکل  
که تاب هجر جانان را ندارم  
کز دوری او بی مزگی در همه چیز است  
شبی برخاستم بی پا و بی سر  
که نی سر باشدش پیدا نه پای  
ز عکس داغهای دلفگاران  
چو با صد آبله رخسار زنگی  
چنان کز جان غمگین شعله آه  
شد او چون من مگر غمیده عاشق (۲۵۰)  
همانا سخت زخمی در جگر داشت  
چو آن یاری که از یاری شود فرد  
که افتاد آشتی در کشت امید  
بر آمد کفچه مار شرر بار  
قلم زد آسمان بر وصف ارقم  
فضای آسمان می ریخت وحشت  
علم می کرد شمشیر و سنان را  
که اوضاع فلک شد بس جگر سوز  
چرا رخساره می افروزد از تف

- ز ناخن می کند روی زمین را  
چه شد کین کژدم پُر خشم ملعون  
چرا زنبور این زنبور خانه  
چرا این فیل بد مستی غضبناک  
چرا دل می رمد از وضع مردم  
چرا بیگانگی شد آشنا را  
چرا آمیزش اندر جان و تن نیست  
چه شد جان و دلم بس بیقرار است  
چه شد تنگ است بر جان جامه تن  
چه شد جان و دلم بس بیقرار است  
چرا گم کرده ام من دست و پارا  
چرا دیگِ دلِ من می زند جوش  
چرا بر دوستداران اضطراب است  
چرا می بارد از دیوار و در غم  
چرا شد حالتِ گیتی مکدر  
علامتهای محشر گشت پیدا  
درین اندیشه بودم غرق و بیهوش  
که اختر حالِ آن مه شد دگرگون  
به ملکِ قدس می گردد روانه  
همای جانِ او پرواز دارد  
غنیمت دان غنیمت وقت دیدار  
بیا بشنو حدیثی گر توانی  
چو آمد برجگر این تیر دل دوز  
به سر غلطان به سوی او دویدم  
چه گویم بود شمع آخر شب  
همین می گفت ای پروانه من  
همین می گفت کای فرهاد دلریش  
همین می گفت کای مجنون شیدا  
همین می گفت کای شوریده بلبل
- (۲۶۰) چه شد این شیرِ مست خشمگین را  
بر آورده است نیش از ماه و ارون  
شدند آواره گردِ آشیانه  
به سر می افگند از خار و خس خاک  
به چشم می خلد چون نیش کژدم  
فلک را سردشد طورِ مدا را  
چه شد کین پیرهن غیر از کفن نیست  
درونِ سینه من خار خار است  
نمی دانم چه خواهد رفت بر من  
درونِ سینه من خار خار است  
(۲۷۰) ببینم تا چه پیش آرند ما را  
چرا جان می شود هر لحظه بیهوش  
چرا حالِ هوِ خواهران خراب است  
چرا شد وضع آن کاشانه درهم  
هرا شد دفترِ ایام ابتر  
مگر روزِ قیامت شد هویدا  
که ناگه این صدا دادند در گوش  
عنانِ چاره رفت از دست بیرون  
به تنگ آمد ز تنگی زمانه  
به آهنگ جدایی ساز دارد  
(۲۸۰) که بر بستند اینک مجمل یار  
که دارد زیرِ لب حرفِ نهانی  
ز سرپا ساختم با صد غم و سوز  
ز جان سیر آمدم تا جان رسیدم  
رساندم گوش را نزدیک آن لب  
زمن یاد تو یاد افسانه من  
جدا گشتی ز شیرین دلبر خویش  
چه خواهی کرد در هجران لیلی  
بکن زاری که اینک می رود گل

نگاهی کن که باقی نیست فرصت  
دلِ فارغ ز هر امید و هر بیم  
بر آوردم ز جان آهی جگر گاه  
بسر افتادم اندر قلزم غم  
قیامت دیدم و بیهوش گشتم  
ز دم از دستِ این چرخ ستمگر  
ز دستِ این سپهر فتنه پیمان  
سه روز و شب درین حالم بسر شد  
فلک بر شیشه ام زد سنگ کاری  
رقیبان خرم و دل شاد گشتند  
یکی می گفت کارم بر مراد است  
یکی گفت آنچه شد حق و بجاشد  
بدینسان حرف می گفتند باهم  
ز چشمم جوی خونین برگشادند  
بظاهر گرچه کردند مدارا  
هوا خواهان گرفتار غرامت  
بیا ای ساقی خوننا به نوشان  
دوایی مرگ ما بیهوشیم بخش  
باید که حدیثی کنی از گورو کفن یاد  
شکایت بس کن ای اختر ز اغیار  
سرایا غرق بحر انتظار است  
ندارد میلِ نان و خواهش آب  
بکن فکرِ لباس آن یگانه  
دلش تنگ است زین وضع مکدر  
غرض چون جان به خلاق جهان داد  
روان کردم ز آب دیده جو را  
نیابد تا ز آب سرد آزار  
بیاوردم کفن از پرده دل  
چو کارِ غسل و تکفین یافت انجام

سلامت باش گشتم از تو رخصت  
(۲۹۰) چنین گفت و به حق جان کرد تسلیم  
که با جانان روم ای کاش همراه  
به کشت دل فشاندم تخم ماتم  
به خواب مرگ هم آغوش گشتم  
گهی برسنگ سر گه سنگ برسر  
ز سر هوشم برون رفت و ز تن جان  
دلم از ملک هستی بیخبر شد  
که کارم روز و شب شد آه و زاری  
ز زنجیر خرد آزاد گشتند  
به چندین جست وجوها دست داد است  
(۳۰۰) نه از سعی کسی فضلِ خدا شد  
به دلها شاد و بیرون نام ماتم  
جگر را سوده الماس دادند  
نفاق از چهره می شد آشکارا  
ز هر سو طعنه تشنیع و ملامت  
فدای خاک راهت می فروشان  
ز ابنای زمان رو پوشیم بخش  
بر مرده خود چند کنی نوحه و فریاد  
که داری یک دو دم مهمان خود یار  
دلش از بهر رفتن بیقرار است  
(۳۱۰) به روی نعش افتاد است بیتاب  
که می گردد سوی مادر روانه  
نخواهد آمد اینجا بار دیگر  
ز زندان خانه دنیا شد آزاد  
سرانجام می دهم تا شست و شورا  
نمودم گرم از آه شرر بار  
ز تارِ جان نمودم رشته حاصل  
سوی تابوت بردندش بنا کام

ز جور این سپهر فتنه کردار  
بگفتم الوداع ای یار جانی  
بگفتم الوداع ای دلبر من  
بگفتم الوداع ای مونس جان  
ببینم تاکی از هجرم بسوزی  
ببینم چند باشد از تو مهجور  
ببینم چند باشم مضطرب حال  
چنین تا مدتی در نوحه ماندم  
ز پیش چشم من مهدش روان شد  
چه کویم آشکارا شد فصاحت  
فشاندم بر سر خود خار و خاشاک  
نبودم دسترس بر تیغ و خنجر  
نمودن می توان از خواهش و زور  
نگار نارنیم را ببرند  
من از هجرش شدم چون مار بیجان  
بفرمودم به معماران استاد  
مزار رشک باغ جاودانی  
مقام بودن آن یار خاموش  
اشارت شد که از نقد آنچه باید  
به سعی بندگان راست بینان  
محلّی چون دل وحدت طرازان  
گل وریحانش خرم گاه بیگاه  
دران چیدم ز عطریات واثمار  
از آنجا گرچه دورم من ز خامی  
"کنون گر تن به خاک آن حریم است  
خمش اختر که در خواب است دلدار  
بکن در کلبه احزان خود جار  
نخواهد بود هجرش جاودانه  
ندارد زاری و شور تو سودی

وداع یار خود کردم بنا چار  
مبادم بی تو هرگز زندگانی  
(۳۲۰) که بی تو خاک بادا بر سر من  
که ما را سوختی از داغ هجران  
دگر کی می شود دیدار روزی  
ز آغوش خودم دارد لحد دور  
اجل باشد نگارم فارغ الیال  
فغان وناله بر گردون رساندم  
ز لوح دیده نقش جان نهان شد  
قرین گشتم به اندوه ندامت  
نموده جامه جان را به بر چاک  
که از تن دور می انداختم سر  
(۳۳۰) نه پیش از مرگ بتوان رفت در گور  
بزیر خاک چون گنجش سپردند  
بظاهر زنده ماندم لیک بیجان  
که آنجا روضه ای سازند بنیاد  
سرای بودن آن یار جانی  
که شد از اختر سرگشته روپوش  
بگیرند و بسازند آنچه شاید  
مرتّب شد مکانی رشک رضوان  
مصفا همچو جان پاک بازان  
خزان را از بهارش دست کوتاه  
(۳۴۰) برای زنده می شد هر چه درکار  
نمودم ورد خود این بیت جامی  
بحمد الله که جان آنجا مقیم است"  
ز آه وناله تو دارد آزار  
تنک ظرفی مکن از هرزه مار  
که می گردی توهم آخر روانه  
ازینجا تحفه می خواهم درودی



|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| بگو صلوة بر روح پیمبر         | علی وفاطمه شبیر و شبیر        |
| چو پایان یافت این شوریده دفتر | نهادم نام آن ناهید اختر       |
| ازین ابیات پُر درد ای سخندان  | شماری کن طلب از دردمندان      |
| ز تاریخش ازین غمگین ناآشاد    | چه می پرسی غم و اندوه و بیداد |
| دریدم کاغذ و خامه شکستم       | پس زنوای خاموشی نشستم         |

(۳۵۰)

تمام شد مثنوی ناهید اختر  
من کلام اچھی میان شاهزاده برادر  
خورد محمد شاه پادشاه غازی  
درفرخ آباد کتب فتح گڈھ؟  
به روز شنبه تاریخ یستم  
ذوالحجه ۱۲۰۶ هـ

### کتابشناسی:

۱. بشیر حسین ، (۱۹۷۳م) فهرست مخطوطات شیرانی، جلد سوم، اداره تحقیقات پاکستان، دانشگاه پنجاب ، لاهور .
۲. منزوی، احمد (۱۳۶۶ش/۱۹۸۷م) فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، جلد هشتم ، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد.
۳. نوشاهی سید خضر عباسی، (۱۳۶۵ش/۱۹۸۶م) فهرست نسخه های خطی فارسی، کتابخانه گنجینه آذر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد
۴. فضایی ، حبیب الله (۱۳۶۲ش/۱۹۸۳م) اطلس خط انتشارات مشعل اصفهان چاپ دوم ، اصفهان ، ایران
۵. هدایت حسین ، محمد (۱۹۸۶م) محمد شاه ، اردو دایرة المعارف اسلامیه ، جلد ۱۹ ، دانشگاه پنجاب ، لاهور .
۶. خافی خان، محمد هاشم، منتخب اللباب .

7. Ellirt & Dawson, History of India
8. Elphinstone (1889) History of India